

# پدران و پسران

## رستا آسایش

هر حمله‌ی اپورتونیستی به دیالکتیک انقلابی (برنشتاین در مقابل مارکس و کائوتسکی در مقابل لنین)، زیر پرچم مبارزه با ذهنیت‌باوری انجام شده است. ذهنیت‌باوری در میان **ایسم‌های** فراوانی که دبورین و روداس به من نسبت می‌دهند (از قبیل ایدئالیسم، لآداری گری، التقاطی)، جای زیادی را گرفته است. در بحث زیر ثابت خواهیم کرد که در واقع موضوع مورد بحث، نقش حزب در انقلاب است و دبورین و روداس با این پندار که با ذهنیت‌باوری سر ستیز دارند، در واقع به بلشویزم اعلام جنگ داده‌اند.

(لوکاچ، دنباله‌روی و دیالکتیک، ص ۷۵)

این گزاره که طبقه‌ی کارگر در طی مبارزه‌ی اقتصادی روزمره حائز آگاهی‌ای می‌گردد که او را از هرگونه دخالت‌گری سیاسی مستغنی می‌کند، مسأله‌ای است که مجادلات بسیاری را در پی داشته است. نتایج حاصل از چنین اندیشه‌ای در مبارزه‌ی طبقاتی چیست؟ راه به چه مسیری می‌برد؟ و آیا به تنهایی مراد و منظور غایی طبقه‌ی کارگر، یعنی درهم شکستن نظم بورژوایی و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا، را تأمین می‌کند؟ تلاش است که پاسخ به این سؤالات در نگارش این متن اجابت شود.

انحرافی تحت عنوان ورکرسیسم، که حاصل درکی سطحی از مبارزات کارگران است، مقصدی است که اندیشه‌ی پیش‌گفته به آن راه می‌برد. این انحراف «که در مبارزات طبقه‌ی کارگر سرچشمه‌ی مبارزه علیه وضعیت را طبقه‌ی کارگر

می‌داند که از نظرگاه او پیشاپیش فعلیت یافته است»<sup>۱</sup> وضعیتی را حاصل می‌شود که فاصله‌ی بسیاری با مقصود طبقه‌ی کارگر یعنی انحلال طبقه‌ی سرمایه‌دار و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا دارد.

در ابتدا باید خاطر نشان کرد که هرگونه کنش ورزی و عمل کمونیستی تناسبی با نسخه‌پیچی‌های امرگونه، بدیل‌پردازی‌های دستوری و افاده‌های روشنفکرانه ندارد. این درک ضروریات انقلاب است که در هر گام انقلابی و در نسبت به دستاوردهای آن گام و سطح واقعی مبارزه‌ی طبقاتی، کنش و سیاست واقعی کمونیستی را ایجاب می‌کند.

در تلاش برای پاسخ به انحراف ورکرستی در مبارزه‌ی طبقاتی باید پاسخی درخورد به کسانی داده شود که حامل این انحراف هستند. انحراف ممکن است عیان و بی‌پرده و یا پنهان در لفاظی به انحای مختلف بسط یابد. نوشته‌ی فاجعه‌بار «درباره سندیکای کارگران شرکت اتوبوسرانی واحد تهران و حومه» روزبه راسخ و پاسخ اسفناک‌تر «تحکیم سنگرها» به منازعه‌ای سخت حول انحرافات ورکرستی منجر شد. ولی درواقع، از دیرباز این گرایش پیروان کلاسیک‌تری در ایران داشته است. در دو سه دهه‌ی اخیر نیز ناصر پایدار، محسن حکیمی و امثالهم با مواضع مشخص و سیر استدلالی واضح و به دور از هرگونه پیچانیدن سخن، کارگرگرایان شناسنامه‌دار درون جنبش کارگری ایران هستند. این نوشته به انگیزه‌ی تبیین رویکردی انحرافی و باسابقه در تاریخ مبارزه طبقاتی پرولتاریا نگاشته شده است. روند اوضاع ما را برآن می‌دارد که، به‌رغم کفایت نوشته‌های تاکنونی، چه در زمان لنین و چه اکنون، از این نزاع و مناقشه استقبال کنیم. این الزام برای ما از ضرورت بازقلمروگذاری با رویکرد ورکرستی به‌وجود می‌آید. می‌گوییم رویکرد، زیرا ورکرسیسم عارضه است نه سیاست؛ عارضه‌ای است که همیشه در سطح مبارزه‌ی طبقاتی وجود داشته است ولی در توازن قوای سیاسی وجود ندارد. باید با این عارضه مبارزه کرد اگرچه نه به‌مثابه‌ی نیروی سیاسی بل که صرفاً به‌مثابه‌ی یک عارضه. ورکرسیسم انتخابی است که پیشاپیش از سمت بورژوازی شکل گرفته است. ورکرسیسم انحرافی در مبارزات طبقه‌ی کارگر است که لنین هم به‌قدر کفایت با آن انحراف مبارزه کرده است. ضرورت تحلیل و حدگذاری در مبارزه‌ی طبقاتی با این انحراف مجدداً عودکرده، ایجاب می‌کند که لایه‌های پنهان این انحراف بازشناسی شده و نتایج حاصل از گسترش چنین گرایشاتی گوشزد شود. غرض برساختن یک پاسخ مناسب برای ارضای یک ضرورت تاریخی است.

پرسش لنین در «**چه باید کرد؟**» پاسخ صریحی دارد که به‌زعم ما به روشنی می‌تواند بستر مشترک عروج ورکرسیسم در هر دوره را پاسخ دهد. لنین خلاصه می‌کند: «**باید دوره‌ی سوم را از میان برد**». در واقع، لنین بستر مبارزاتی

---

<sup>۱</sup> یک گام به پیش دو گام به پس، وحید اسدی، منتشره در فضای مجازی، ص ۲۵.

پیش از تدوین چه باید کرد را به سه دوره تقسیم می‌کند؛ نخست «پیدایش و تحکیم تئوری و برنامه»، دوم «شکل‌گیری جنبش اجتماعی» و سوم «پیشانی و گسیختگی و تزلزل». دوره‌ی سوم دقیقاً دوره‌ای است که ورکرسم در آن عروج می‌یابد. ورکرسم عارضه‌ای روانی و فردی نیست، بل که از دل عقب‌ماندگی تئوریک و عملی از نیازهای جنبش کارگری سر برمی‌آورد. دوره‌بندی لنین ضرورتاً تکراری مکانیکی ندارد، لیکن پیدایش هر گرایش ورکرستی نوینی همواره از دل «پیشانی و گسیختگی و تزلزل کمونیست‌ها» در ارایه‌ی پاسخ به عروج نیازها و اقتضائات مبارزه‌ی طبقاتی است. ناصر پایدار از دل عروج جنبش کارگری در دوران اصلاحات متولد شد و فرزندانش از پس فضای جنبش کارگری در دوران براندازان زاده شده‌اند. هر یک صدای خود را دارند ولی ریشه‌های مشترک آنان تأمل‌برانگیز است.

در این میان باید دانست که آیا اشتراک و تشابه ماهوی‌ای بین جریانات پیش‌تر تبیین‌شده در این انحراف به‌عنوان ورکرسم رادیکال در ایران که سابقه‌ی روشنی در این زمینه دارند مثل ناصر پایدار با جریان تازه‌مکشوفه وجود دارد؟ باید اذعان شود که نزدیکی‌های بسیاری بین دو موضع یادشده دیده می‌شود که علی‌رغم اختلافات کوچک در استفاده از الفاظ، بستر مشترکی است که هر دو طرف خود را در آن تعریف کرده‌اند. هر دو یک خطر را به همراه دارند که همان آلت دست بورژوازی شدن طبقه‌ی کارگر است. یکی فریاد شوراخواهی را سر می‌دهد دیگری به سندیکا بها می‌دهد. اما هر دو بر یک موضوع یا فشاری دارند: «بها دادن به آگاهی تردیونیونیستی و انجام خرده‌کاری‌های اقتصادی و آن را همه‌چیز دانستن.» این استراتژی مشترک تاکتیک‌های متفاوتی در دل خود جای داده است. باید اعتراف کنیم که اشاره به تمام مواضع ایشان در این نوشته کاری ست بسیار دشوار و شاید ناممکن. لذا در این جا به اهم مباحث نظری و نتایج سیاسی مشترکی که دو طرف در نهایت با آن مواجه می‌شوند بسنده می‌شود.

## تصمیم: دیالکتیک "فرآیند" و "لحظه"

در جامعه‌ی سرمایه‌داری هر آنچه هست و هستی اجتماعی می‌یابد همواره با خود تضادی را حمل می‌کند. برای آگاهی از تضادها نمی‌توان در سطح مفهوم ساده و انتزاعی باقی ماند چرا که به همان روش‌های صوری بورژوازی از منش‌های جامعه‌شناسانه گرفته تا بینش‌های پوزیتیویستی می‌انجامد. تضاد در بنیاد اقتصادی طبقات جامعه‌ی سرمایه‌داری به‌معنای آن است که این بنیاد اقتصادی در تضاد رشد می‌کند. تضادهای دیالکتیکی به‌عنوان یک کلیت فقط در پرولتاریا نمودار می‌شوند. چگونه می‌توان بر این تضاد آگاه شد؟ و آیا آگاهی پرولتاریا در فرآیند کار می‌تواند به این تضاد واقف آید؟ یک

سمت این تضاد درون ماندگار کار زنده است که پرولتاریا به عنوان عامل آن در یک سوی آن ایستاده است. مبارزه‌ی اقتصادی پرولتاریا و آگاهی حاصل از این مبارزه در یک ساختار نامحدود و بی‌کرانگی کاذب قرار می‌گیرد:

درواقع سرمایه‌داری در مرحله‌ی اول مستعد و مهیای بحران است دقیقاً چون کالا و پول در یک رابطه‌ی متضاد با هم قرار دارند. کالاها فقط وسیله‌ای برای پول هستند (و اختلال در تبدیل آنها به پول یک بحران است) از سوی دیگر پول به مثابه‌ی ذخیره به‌زودی متوجه می‌شود که آن هم تنها ابزاری برای کالاهاست و این کالاها (به ویژه نیروی کار) به سهم خود فقط وسیله برای پول هستند و الی آخر. یعنی آن که بازگشت کارگران به خویش (خودشناسی) در عرصه‌ی تولیدات‌شان غائب است.<sup>۲</sup>

به‌همین ترتیب، متوجه می‌شویم که در سرمایه‌داری کار ساختاری خودمیانجی‌گر ندارد و پرولتاریا نمی‌تواند واجد خودمیانجی‌گری‌ای باشد که بر شیء‌شدگی فائق آید و سرمایه‌داری مانع این خود میانجی‌گری می‌شود. بنابراین تا سیاست صحیح کمونیستی نباشد امکان فائق آمدن بر این مانع غیرممکن است.

لوکاج ما را با پرسشی لنینی روبه‌رو می‌کند: «چه زمانی می‌توان مبارزه‌ی اقتصادی بلاواسطه‌ی پرولتاریا را مبارزه‌ی طبقاتی نامید؟ منافع روزمره و بلاواسطه‌ی طبقه‌ی کارگر از هستی اجتماعی‌اش به‌گونه‌ای بر می‌خیزد که می‌تواند با داشتن آگاهی صحیح با منافع وسیع‌تر کل طبقه پیوند یابد»<sup>۳</sup> و لنین صراحتاً «علیه گرایش‌ات دنباله‌روانه‌ی نظریه‌ی خودانگیختگی» بیان می‌کند که «اگر قرار است در حقیقت سخن‌گوی آگاهی وجود داشته باشد حزب باید چنین روابط سازمانی را برای تضمین سطح معینی از آگاهی تحقق بخشد و منظم‌اً آن را ارتقاء دهد.»<sup>۴</sup> زیرا رابطه‌ی هستی و آگاهی برای پرولتاریا متفاوت از هر طبقه‌ای سامان می‌یابد.

برای تشخیص گرایش قدرگرای دنباله‌روانه نزد ورکرسم بایستی تقابل این منظر با اصول بنیادین بلشویسم روشن گردد. در منطق ورکرستی هرگونه لحظه‌ی تصمیم‌گیری از فرآیند کنار گذاشته می‌شود و فرآیند در مقابل لحظه قرار دارد. فرآیند برای ورکرست تحویلی است مکانیکی و قدرگرایانه که از یک مرحله‌ی تکامل اجتماعی به مرحله‌ی بعد منجر می‌شود. برای ورکرست سوژه‌ی پرولتاریا در فرآیند تکاملی تاریخی به‌سوی سوسیالیسم در حرکت است و بنابراین تکامل به‌عنوان تشدید فرآیندی مداوم که مطلوب پرولتاریاست در هر گام با قوت بیش‌تری پیش می‌رود. در این اندیشه خصلت

<sup>۲</sup> شکل دوگانه‌ی کار در جامعه‌ی سرمایه‌داری و مبارزه بر سر معنا، دیوید مک‌نالی، نشر اینترتی.

<sup>۳</sup> دنباله‌روی و دیالکتیک (در دفاع از تاریخ و آگاهی طبقاتی)، گئورگ لوکاج، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، ص ۱۳۰.

<sup>۴</sup> یک گام به پیش دو گام به پس، لنین، برگرفته از دنباله‌روی و دیالکتیک (در دفاع از تاریخ و آگاهی طبقاتی)، همان، ص ۱۱۳.

مشخص پراکسیس پرولتری دچار بدفهمی می‌شود؛ با انتقال تقابل خشک و انعطاف‌ناپذیر میان سوژه و ابژه، از نظریه‌ی ناب به عمل، به قدرگرایی می‌رسد و بدین‌سان پراکسیس لغو و به نظریه‌ای دنباله‌روانه بدل می‌گردد. لذا اغماض از "لحظه" در برابر "فرآیند" بدین معنا خواهد بود که از نظر ورکرست مطلقاً هیچ‌گونه لحظاتی برای تصمیم‌گیری وجود ندارد. در حقیقت، لحظه موقعیتی است که ممکن است مدت آن کوتاه یا بلند باشد اما از این لحاظ که تمام گرایش‌های ذاتی آن فرآیند را گرد هم می‌آورد و گرفتن تصمیمی را می‌طلبد تا جهت آتی آن فرآیند معین شود، از خود فرآیند که منجر به آن می‌شود متمایز است. به کلام دیگر، گرایش‌های نهفته در فرآیند به نقطه‌ی اوج می‌رسد و بنا به آن که چگونه با این وضعیت برخورد می‌شود فرآیند بعد از آن "لحظه" جهت متفاوتی می‌گیرد. این به مفهوم آن است که بلشویک‌ها خصلت ساختاری فرآیند را نه به عنوان فرآیندی تحولی و یا اندام‌وار بل که به منزله‌ی فرآیندی متناقض کشف می‌کنند که در هر پیش‌رفت و پس‌رفت به گونه‌ای ناموزون آشکار می‌شود. از سوی دیگر، «لحظه‌ای وجود ندارد که حزب کمونیست نتواند فعال باشد.» چون لحظه‌ای وجود ندارد که در آن این خصلت فرآیند، نطفه و امکان تأثیر عناصر ذهنی به‌طور کامل غایب باشد. جای تعجب نیست که راسخ از «نفوذ شبروانه‌ی لیبرالیسم»<sup>۵</sup> به سندیکا رنجیده خاطر شود و معتقد باشد «جذب نشدن و تحلیل نرفتن سندیکا در پروژه‌ی امپریالیستی سبز، غش و ضعف نکردن برای دموکراسی و جامعه مدنی و عدم هرگونه مشارکت در جنبش سبز نشان می‌داد که خط سندیکا خطی کارگری است. اگرچه در آن زمان بسیاری از فعالان سندیکا در تجمعات سبز شرکت جستند اما ذات پراتیکی که در سندیکا در جریان بود به چنین انحرافی اجازه‌ی ظهور و بروز نمی‌داد»<sup>۶</sup> زیرا سندیکا از منظر وی جایگاه همان سوژه‌ای را دارد که در فرآیند تکاملی قدرگرایانه قرار دارد. راسخ نیز لحظات تعیین‌کننده را تشخیص می‌دهد (مانند جنبش سبز ۸۸ یا ۹۶) لیکن در نگرش ورکرستی وی نفوذ فعال لحظه‌ی ذهنی در راستای «تکامل تدریجی» قرار دارد و به‌مثابه لحظه‌ی تصمیم‌گیری فهم نمی‌شود. این لحظات در هوا، آزادانه، معلق نیست بل که فرآیندی عینی موجب ظهور آن‌ها می‌شود؛ یعنی این که مجزا از فرآیند نیستند. این لحظات چنان در فرآیند تنیده شده‌اند که در حقیقت ظهور آن‌ها در فرآیند شاخص اصلی فرآیند محسوب می‌شود.<sup>۷</sup>

<sup>۵</sup> درباره‌ی سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوس‌رانی تهران و حومه، روزبه راسخ، نشر اینترنتی، ص ۳۲.

<sup>۶</sup> همان، ص ۱۹.

<sup>۷</sup> برگرفته از دنباله‌روی و دیالکتیک (در دفاع از تاریخ و آگاهی طبقاتی)، گئورگ لوکاج.

## ورکرسم و خوش بینی به آگاهی تردیونیستی

طبقه‌ی کارگر در فرآیند تولید و بازتولید نظام سرمایه‌داری به‌عنوان عامل تولید ارزش می‌آموزد که استثمار را در کلتی درک کند که در نظام اجتماعی مبتنی بر استثمار کار، به وسیله‌ی سرمایه وضع شده است. در این فرآیند است که کارگران در برابر دست‌درازی‌های سرمایه‌داری بر معیشت و حداقل‌های زیستی‌اش مقاومت می‌کنند و در نهایت پی به قدرت خود می‌برند، در برابر نظام سرمایه‌داری طغیان می‌کنند، دست به مبارزات منسجم می‌زنند و در قالب اتحادیه و سندیکا خود را سامان می‌دهند. توسعه‌ی این مبارزات منجر به اتحاد و رشد حس همبستگی میان کارگران می‌شود. کارگران در گام‌های اولیه‌ی مبارزه دست به آزمون و خطا می‌زنند و در پاره‌ای موارد اشتباه می‌کنند، از اشتباه خود درس می‌گیرند و رو به جلو حرکت می‌کنند. این آگاهی طبقه‌ی کارگر انکارپذیر نیست و لنین با صحنه‌گذاری بر اهمیت این نوع آگاهی در نقد آن می‌کوشد.

مبارزات اقتصادی که حاصل مبارزات اقتصادی روزمره‌ی پرولتاریا با کارفرما است و باعث آگاهی خودبه‌خودی کارگران می‌گردد، برای پیش‌نهادن ایشان به مثابه‌ی یک طبقه کافی نیست. صحنه‌گذاری بر این طرح را مارکس در کنگره‌ی لوزان ۱۸۶۷ و قطعنامه‌ی کنفرانس لندن اترناسیونال اول ۱۸۷۱ به انحاء مختلف بیان کرده: «تسخیر قدرت سیاسی اینک وظیفه‌ی بزرگ طبقات کارگر شده است»؛ «رهایی اجتماعی کارگران از رهایی سیاسی ایشان جدایی‌ناپذیر است»؛ «با توجه به این که در برابر این قدرت جمعی طبقات دارا طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند مانند یک طبقه عمل کند مگر با تشکیل یافتن در قالب یک حزب سیاسی، حزبی متمایز از، و در تقابل با، همه‌ی حزب‌های قدیمی وابسته به طبقات دارا؛ نظر به این که این تشکیل طبقه‌ی کارگر در قالب یک حزب سیاسی برای تضمین پیروزی انقلاب اجتماعی و غایت نهایی آن محو همه‌ی طبقات- ضروری است ... کنفرانس به اعضای بین‌الملل متذکر می‌شود که: در مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر، جنبش اقتصادی و کنش سیاسی این طبقه پیوندی ناگسستنی دارند.»<sup>۱</sup> بنابراین پرولتاریا به یافتن بیان سیاسی مبارزاتش در هر لحظه و وهله نیاز دارد و نگاه تکاملی به این قسم سیاست‌ورزی همان انحطاطی را در بر دارد که لنین به مارتینف نسبت می‌دهد.

مارتینف و سایر اکونومیست‌ها قضیه را این‌طور تصور می‌کنند که کارگران نخست باید به وسیله‌ی مبارزه‌ی اقتصادی علیه کارفرما و حکومت برای خود تجمع قوا نمایند (برای سیاست تردیونیستی) و بعد، از قرار معلوم، از مرحله‌ی

<sup>۱</sup> اسناد بین‌الملل اول، کارل مارکس، ترجمه‌ی مراد فرهاد پور و صالح نجفی، انتشارات هرمس، صص ۶۵ و ۶۶.

پرورش روح فعالیت به شیوهی تریونیونیستی به فعالیت به شیوهی سوسیال دموکراتیک (سیاست کمونیستی) بپردازند.<sup>۹</sup>

اعتقاد به این که آگاهی پرولتاریا با گذشت زمان و انجام خرده کاری‌های اکونومیستی به صورت خودانگیخته ارتقاء پیدا می‌کند، گزاره‌ای کاملاً غیرمارکسیستی است. باید خاطر نشان کنیم که آگاهی اقتصادی هرچند اهمیت به‌سزایی در مبارزه‌ی طبقاتی دارد اما نمی‌تواند برای مبارزه‌ی سیاسی طبقه‌ی کارگر کفایت کند. آگاهی پرولتاریا که محصول خواسته‌های صرفاً صنفی و اقتصادی کارگران است نمی‌تواند طبقه‌ی کارگر را برابر مکر و حيله‌های هردم به شکلی درآمده‌ی بورژوازی مصون نگاه دارد و ادعایی مبنی بر این که «ساهای ۸۵ تا ۸۸ سال‌هایی بود که سندیکا با برگزاری جلسات هفتگی و دریافت حق عضویت و تلاش برای تقویت بدنه‌ی سندیکا خود را از کوران‌های سیاسی در امان نگاه داشت»<sup>۱۰</sup>، نتیجه‌ی فاحش و ضدلنینی‌ای را دربردارد: فرم ناب سندیکایی آگاهی سیاسی پرولتری را تأمین و ضمانت می‌کند.

این که روزبه راسخ در متن «درباره‌ی سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه» اشاره می‌کند که «اگرچه خط صحیح کارگری همواره دست بالا را داشت، ... سندیکای شرکت واحد از چشمه جوشان تضاد کار و سرمایه تغذیه می‌کرد بدین ترتیب به راحتی فریب تحرکات سیاسی بورژوازی را نمی‌خورد»<sup>۱۱</sup> و یا زمانی که ناصر پایدار در مقاله‌ی «جنبش کارگری ایران، افت خیز و رویکردها» از «آگاهی بالیده‌ی ضدسرمایه‌داری» سخن می‌گوید و می‌نویسد که «آگاهی مقوله‌ای مکتبی و ایدئولوژیک نیست، توده کارگر راه عبور از سرمایه‌ستیزی خودپوی طبقاتی به هستی آگاه ضدکارمزدی و درحال جنگ علیه سرمایه را از درون کتاب‌ها، پیچ و خم تئوری‌ها یا تپه‌ماهورهای ایدئولوژیک طی نمی‌کند، این راه را با زادراه تجارب روزمره و صد البته بهره‌گیری از تمام دست‌آوردهای تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی، از درون سنگلاخ صعب‌العبور زندگی و پیکار پشت سر می‌گذارد، آموزش‌ها، دست‌آوردها، راهبردها و نقدها را در همین مسیر ...

<sup>۹</sup> مجموعه‌ی آثار لنین، چه باید کرد؟، ترجمه‌ی محمد پورهرمان، انتشارات فردوس، ص ۲۷۹.

البته گمان نرود که تنها افرادی هم‌چون پایدار و الی غیر که مستقیماً و بی‌پرده علیه لنین و لنینیسم داد سخن می‌دهند، نظراتی بر ضد لنین دارند. بل که افرادی که خود را وفادار به «چه باید کرد؟» می‌دانند و صدای گوش‌خراش‌شان برای اعاده‌ی حیثیت از لنین گوش هر انسان حقیقت‌جویی را کر می‌کند نیز می‌توانند علیه لنین در قامت کین‌خواهی از او بنویسند. نویسنده‌ی مدعی وفاداری به «چه باید کرد؟» مارتینف‌وار می‌نگارد «در بحث از سندیکا و اساساً هر شکلی از فعالیت کارگری ما با دو مسأله [منظور همان مرحله‌بندی دوتایی است] روبه‌رو هستیم. یکی، پیش شرط فعالیت و دیگری مبارزه‌ی سیاسی سپسین آن.» (جامه‌ی پشت‌وروی پرولتاریا، بیژن فرهادی، ص ۱۴)

<sup>۱۰</sup> درباره‌ی سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه، همان، ص ۱۸.

<sup>۱۱</sup> همان، ص ۱۹.

به کار می‌گیرد و به آگاهی تبدیل می‌کند»<sup>۱۲</sup>، در واقع، هر دو پرولتاریا را به جهت آگاهی اقتصادی‌اش و «تغذیه از تضاد جوشان کار و سرمایه» واجد خودمیانجی‌گری می‌دانند که به یاری آن بر بیگانه‌شدگی و شیء‌شدگی فائق می‌آید؛ «درحالی که سرمایه‌داری به‌طور نظام‌یافته‌ای مانع ایجاد چنین خودمیانجی‌گری می‌شود.»<sup>۱۳</sup> زیرا در میان هستی و آگاهی طبقه‌ی کارگر شکافی وجود دارد که دقیقاً سیاست کمونیستی لازمه‌ی فائق‌آمدن بر این شکاف است. بنابراین مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا همواره با سیاستی کمونیستی باید همراه شود و هرگونه ادعا که باید به همان مبارزه‌ی اقتصادی جنبه‌ی سیاسی بخشید، گرهی از مشکل نظرات اکونومیستی، ورکرستی و دنباله‌روانه باز نمی‌کند.

در واقع، زمانی که ناصرپایدار در نوشته‌ی «پرولتاریا و فرآیند انقلاب ضدسرمایه‌داری» مدعی است «پرولتاریا در هستی طبقاتی خود ذخیره‌ی لایزال رادیکالیسم ضدسرمایه‌داری هستند» و یا زمانی که می‌گوید: «درون‌مایه‌ی این جنبش (جنبش کارگری)، اعمال قدرت طبقاتی علیه روند کار سرمایه و ساختار نظم تولیدی، سیاسی و اجتماعی فرارسته از فرآیند تولید اضافه ارزش است. اگر در نظام سرمایه‌داری اصل رابطه‌ی سرمایه است که نقطه شروع و رجوع همه چیز را تعیین می‌کند در مبارزه طبقاتی پرولتاریا نیز دقیقاً اصل تعرض به شالوده‌ی کار مزدی است که باید گرانیگاه واقعی همه‌ی جنب‌وجوش‌ها و نقطه‌ی شروع و رجوع تمامی چالش‌ها واقع شود. اعمال قدرت طبقاتی علیه کار مزدی دارای یک مضمون کنکرت پراتیک است و متضمن آن است که هر مبارزه‌ی توده‌های کارگر علیه هر میزان شدت استثمار و ستم‌کشی یا بی‌حقوقی‌های ناشی از وجود نظام سرمایه‌داری در عین حال نقش حلقه‌ای از زنجیره‌ی پیکار سراسری طبقه‌ی کارگر علیه اساس کار مزدوری را ایفاء نماید. جنبش کارگری در واقعیت وجودی خود دارای این ظرفیت است و روند مبارزات توده‌های کارگر می‌تواند و باید با این شاخص همراه باشد. کارگر به حکم شرایط زندگی و کار و هستی اجتماعی‌اش در جبهه‌ی متعارض با سرمایه است»<sup>۱۴</sup> و یا وقتی که راسخ می‌نویسد «طبقه‌ی کارگر در عصر حاضر هم یگانه هستی کلیت‌بخش به نظام در نظام سرمایه‌داری است و هم یگانه مطرود جامعه مدنی»<sup>۱۵</sup> به این اذعان می‌کنند که در واقع هستی پرولتاریا فی‌نفسه همه چیز است؛ که نگاه اول معتقد است وصل کردن بی‌واسطه‌ی پرولتاریا به عمل و متشکل کردن پرولتاریا در شورا تمامی معضلات پیش‌روی پرولتاریا را پشت سر می‌گذارد و همه چیز بودن‌اش را تأمین می‌کند و نگاه دوم متشکل شدن پرولتاریا

<sup>۱۲</sup> جنبش کارگری ایران، افت‌وخیز و رویکردها، ناصر پایدار، سایت سیمای سوسیالیسم.

<sup>۱۳</sup> غیاب سیاست کمونیستی و زبان حال خرده‌کاری، آصف سرمد، نشر اینترنتی، ص ۳.

<sup>۱۴</sup> اعتصاب، شورا و تسخیر مراکز کار، ناصر پایدار، سایت سیمای سوسیالیسم.

<sup>۱۵</sup> «درباره سندیکای شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه» از روزبه راسخ. در نقد این نگرش و نظرگاه تئوریک، بنگرید به مقاله‌های «پرولتاریا و مبارزه‌ی طبقاتی: علیه ورکرسم» از صمد کامیار و «ورکرسم، الغای سیاست و دژ کارخانه (ضدحاله ۴)» از پویان صادقی.



در سندیکا را عامل این موضوع می‌داند. هر دو یک چیز را کتمان می‌کنند و آن دقیقاً ضروری‌ترین حلقه‌ی پیش‌برد مبارزه‌ی طبقاتی است: سیاست کمونیستی برآمده از تحلیل مشخص از شرایط مشخص.

هر دو روی این منش‌ها، چه بهادادن به مبارزه‌ی اقتصادی و جستجوی راه نجات در تشدید نارضایتی اقتصادی کارگران که حداقل‌ها افاده شود و سپسین‌تر پرداختن به مسأله سیاسی، و چه بی‌واسطه سیاسی کردن تمام مطالبات کارگران در شورا، و ادعای خودگردانی کارگران و دردست‌گرفتن کارخانه‌ها در زمانه‌ای که کارگران فاقد تشکل‌یابی کمونیستی هستند، هر دو به یک اندازه پرولتاریا را به ورطه‌ی شکست و اضمحلال می‌کشانند.

زمانی که از ازدیاد اعتصابات و نارضایتی کارگری صحبت به میان می‌آید در واقع صحبت از کمیتی است که به کیفیت تبدیل می‌شود و تبارز‌گرایی است در واقعیت؛ و کسی که این را درک نکند نمی‌تواند این وجه از فرآیند را در رویدادهای بزرگ و کوچک دریابد. ورکریستی که به دلیل ترس دنباله‌روانه، از این که به‌زعم خودش در دام ایدئالیسم نیفتد منکر لحظات تصمیم‌گیری است، دارد به روشی تقدیرباورانه و دنباله‌روانه به لحظات پنهان واکنش نشان می‌دهد. آن‌جا که صحبت از طبقه‌ی کارگر به‌عنوان یگانه هستی کلیت‌بخش نظام سرمایه‌داری می‌کنیم و این طبقه را صرفاً به این علت که در بطن تضاد کار و سرمایه قرار دارد از جامعه مدنی کنارگذاشته‌شده می‌پنداریم، به این اشتباه ویران‌گر دچار می‌شویم که هستی پرولتاریا کلیت‌بخش سیاست است. در این خصوص ناصر پایدار اذعان می‌دارد که «گره‌بستن دست‌مزد و تمامی مطالبات دیگر جنبش کارگری به اختلال روند ارزش‌افزایی سرمایه و نقد رادیکال طبقاتی از فراساختار مدنی، سیاسی، دولت، حقوق، قانون، عرف، اخلاق، قرارداد و همه چیز سرمایه‌داری بازگویی کالبدشکافی اندیشه‌وار و آگاهانه‌ای است که پرولتاریا از عینیت موجود یا نظام بردگی مزدی به‌عمل می‌آورد»<sup>۱۶</sup> و آن‌جا که روزه راسخ می‌گوید «طبقه‌ی کارگر در عصر حاضر هم یگانه هستی بخش به نظام سرمایه‌داری است و هم یگانه مطرود جامعه مدنی»، هم پایدار و هم راسخ پرولتاریا را واجد آن جایگاهی می‌دانند که در خود مناسبات تولید به حد کافی آگاه می‌شوند تا بتوانند از کوران‌های سیاسی در امان بمانند. در همین راستا است که نگاهی مخدوش در رابطه با شکست‌ها و فرازونشیب‌های جنبش کارگری در طول تاریخ ارایه می‌دهند. به این علت است که ناصر پایدار دلیل تمام شکست‌ها را فرمیسم کارگری و سندیکا و باور به تشکیلات حزبی می‌داند و روزه راسخ شکست‌ها و پذیرش سیادت بورژوازی توسط پرولتاریا را حاصل تاکتیک‌های نادرست کارگران در وهله‌های مشخص و «نفوذ شبروانه‌ی لیبرالیسم» می‌داند.

---

<sup>۱۶</sup> اعتصاب شورا و تسخیر مراکز کار، ناصر پایدار، سایت سیمای سوسیالیسم.

پرولتاریا از شرایط متفاوتی برخوردار است. پرولتاریا می‌تواند شناخت درستی از فرآیند تاریخی و مراحل منفرد آن در انطباق با جایگاه طبقاتی‌اش داشته باشد. اما آیا همیشه دارای این شناخت است؟ نه، به هیچ وجه:

کنش توده‌ای از منظر این برداشت [دنباله‌روانه]، چیزی نیست مگر تجلی و بیان ایدئولوژیکی (فکری و بر حسب عمل) برای حضور و حدت بحران در فرآیند عینی اقتصاد. در این مورد، کنش‌های توده‌ای به شیوه‌ای «خودانگیخته» به وجود می‌آیند؛ یعنی، به منزله‌ی پیامد تقریباً خودکار بحران عینی اقتصاد: «خودانگیختگی» این کنش صرفاً به معنای وجه سوژکتیو و ایدئولوژیکی وضع واقع ابژکتیو است.<sup>۱۷</sup>

وظیفه حزب پرولتری فائق‌آمدن بر شکاف هستی و آگاهی است. در این جا با دو آگاهی سر و کار داریم: یکی آگاهی‌ای که منطبق با هستی اقتصادی پرولتاریا است و دومی آگاهی‌ای که خصلت طبقاتی‌اش در پشت این هستی اقتصادی باقی می‌ماند.<sup>۱۸</sup> اگر آگاهی طبقاتی را محصول مکانیکی جایگاه اقتصادی بلاواسطه‌ی کارگران در نظر بگیریم و اگر مناسبات اجتماعی در تمامیت‌اش در نظر گرفته نشود، این فهم ورکریست‌ها کاملاً منطقی است.

## تخاصم با حزب و فرار از سیاست کمونیستی

تمام مباحث تاکنون مطرح‌شده در رابطه با نقش آگاهی خودبه‌خودی طبقه‌ی کارگر و مبالغه‌ها راجع به این آگاهی برای این است که آن را به‌مثابه‌ی وسیله‌ای علیه تشکیل حزب انقلابی استفاده کنند و مورد نقد قراردادن لنین توسط آقای پایدار و مریدان تازه وارد، که از نقد مستقیم لنین به شکل کلاسیک آن فعلاً شرم دارند، باید از زاویه‌ی ضدیت با تحزب درک شود.

مارکس و انگلس بر مسأله‌ی تحزب تأکید داشتند. با پای‌بندی به اصول ماتریالیسم تاریخی مارکس و انگلس درمی‌یابیم که تحزب نیز از این اصول پیروی می‌کند. عدم تکامل مبارزه‌ی حزبی در قرن نوزدهم لاجرم نظریه‌مندکردن آن را توسط آنان غیرممکن می‌کرد. لذا با توجه به عدم آشکارشدن تضادهای نهفته در تشکل‌یابی پرولتاریا و پیشرفت‌های بورژوازی در جهت خنثی‌سازی مبارزات پرولتاریا، شکل ناکامل‌تری از منازعات تشکیلاتی و پاسخ‌های کلی‌تری نزد مارکس و انگلس قابل تحصیل بود. سازمان‌های سوسیالیستی بزرگ بین‌الملل دوم در اواخر سده‌ی نوزدهم پا گرفتند،

<sup>۱۷</sup> تزه‌ای بلوم، گنورگ لوکاج، ترجمه‌ی امید مهرگان، نشر ثالث، ص ۱۳۷.

<sup>۱۸</sup> برای واکاوی دقیق‌تر، مرور نوشته‌ی «ماتریالیسم خام علیه مبارزه‌ی طبقاتی، نقدی دوباره بر ورکریسم» از وحید اسدی به خواننده پیشنهاد می‌گردد.

آن‌گاه که کنش انقلابی در دستور کار نبود. به همین دلیل، به شکلی که بعدها مورد مذاقه قرار گرفت، پرسش‌های پیرامون سازماندهی صحیح انقلابی مورد توجه نبود. بنابراین مارکس و انگلس، جدا از تعیین تفاوت‌ها، مشخص کردن خطوط کلی و مشارکت‌های موضعی، اندیشه‌ی بسط‌یافته‌ای درباره‌ی مسأله‌ی حزب ارایه نکردند. شکل‌گیری آن‌چه آگاهی طبقاتی تعریف می‌شود و رابطه‌ی پیچیده‌ی درونی-بیرونی سازمان سیاسی با توده‌های کارگر، یک‌سره در نوشته‌های خود مارکس کماکان گشوده باقی ماند. اما در جریان مبارزه‌ی طبقاتی این مسأله توسط متأخران و به‌ویژه لنین واجد پیشرفت‌های علمی و نظری بیش‌تری گشت.<sup>۱۹</sup>

یکی از دلایل جدی لنین برای سازمان مستقل انقلابی عدم کفایت آگاهی نامتوازن کارگری و روالی است که این آگاهی نامتوازن از آن نتیجه می‌شود، یعنی جهان شبه‌انضمامی که در آن سرمایه‌داری همه چیز را رازورز می‌کند:

پدیدارها و صور پدیداری چیزها در تفکر رایج به صورت خودانگیخته به‌عنوان خود واقعیت بازتولید می‌شوند؛ نه از آن‌رو که آن‌ها بیش از هر چیز به سطح و دریافت حسی نزدیک‌اند بل که از آن جهت که آشکال پدیدارها تولید طبیعی روزمره است. کنش روزمره و سودگرایانه تفکر رایج خلق می‌کند.<sup>۲۰</sup>

و همان‌طور که لوکاج می‌گوید:

مسیر رهایی پرولتاریا، اگر هنوز بر آن باشیم که خودآموزی انقلابی خودانگیخته‌ی توده‌ها (از طریق اقدام توده‌ای و سایر تجربه‌ها)، چنان‌چه با تبلیغ و ترویج حزبی به‌لحاظ تئوریک معتبری تکمیل شود، برای تضمین تکامل ضروری آن کافی است، در آن صورت به‌راستی نمی‌توان ادعا کرد که راهی برای ایده‌ی تکامل ایدئولوژیک پرولتاریا برای انجام رسالت انقلابی‌اش پیدا شده است. لنین نخستین و تا مدتی مدید تنها رهبر و نظریه‌پرداز مهمی بود که ریشه‌های تئوریک این مسأله و بنابراین نکته‌ی تعیین‌کننده و عملی آن را دریافت: تشکیلات.<sup>۲۱</sup>

در واقع، انجام رسالت انقلابی پرولتاریا، که لوکاج به آن اشاره می‌کند، امر خطیری است که فعالیت خودانگیخته‌ی پرولتاریا هیچ‌گاه نمی‌تواند وی را به‌خودی‌خود در مسیر مبارزه طبقاتی قرار دهد و لنین راه حل این موضوع را تشکیلات سیاسی می‌داند. از یک‌سو موانعی بر سر راه تشکیل‌یابی طبقه‌ی کارگر مانند رقابت میان کارگران، امکان اشرافیت کارگری

---

<sup>۱۹</sup> بنگرید به کتاب «مارکسیسم و حزب»، جان مالینوکس، منتشره در فضای مجازی.

<sup>۲۰</sup> دیالکتیک انضمامی بودن، کارل کوسیک، ترجمه‌ی زنده‌یاد محمود عبادیان، نشر قطره، ص ۱۳.

<sup>۲۱</sup> تاملی در وحدت اندیشه لنین، گنورگ لوکاج، ترجمه‌ی حسن شمس‌آوری و علیرضا امیرقاسمی، ص ۲۳.

و ... وجود دارد و از سوی دیگر این که پرولتاریا در طی مبارزات اقتصادی خود، تا زمانی که حزب سیاسی خاص خودش را نداشته باشد نمی‌تواند خود را به‌مثابه‌ی یک طبقه وضع کند. وضع شدن طبقه‌ی کارگر به‌مثابه‌ی یک طبقه به میان‌جی سازمان سیاسی‌اش، همان چیزی است که برای دوری از چنددستگی و گریز از همراه شدن طبقه‌ی کارگر با جریان‌اتی که به‌معنای تام‌وتمام منافع و اهداف غایی طبقه‌ی کارگر را تأمین نکرده و یا طبقه‌ی کارگر را به اصلاحات صرفاً اقتصادی قانع می‌کنند، لازم است. این نه به‌معنای ارایه‌ی نقشه و آلترناتیو ایدئالیستی به پرولتاریا بل که تمهید بستری است که پرولتاریا به‌میان‌جی آن برای جنگ نابرابر با بورژوازی آماده می‌گردد؛ چیزی که پیش‌تر هم به آن اشاره شد که به‌دلیل آگاهی نامتوازن طبقه‌ی کارگر به‌طور خودبه‌خودی تأمین نمی‌شود و «تغذیه کردن از چشمه جوشان کار و سرمایه»<sup>۲۲</sup> نیز نمی‌تواند پرولتاریا را از کوران‌های سیاسی در امان نگاه دارد. طبقه‌ی کارگر سوژه‌ی اصلی تغییر نظام سرمایه‌داری است. منتها برای موفقیت در این مسیر باید بتواند گروه‌های ناهم‌سو با سرمایه‌داری را با خود همراه کند و از همراه شدن با این گروه‌ها به بهای اندک، اجتناب کند. باید اطمینان حاصل شود که طبقه‌ی کارگر رهبری خود را حفظ می‌کند و وسیله‌ی نفع هیچ گروه و طبقه‌ای نمی‌شود. هم‌چنین لنین از این ایده که حزب صرفاً تدارک فنی و وسیله‌ای برای آموزش است گسست می‌کند و بر آن است که حزب باید هم به‌لحاظ فنی و هم به‌لحاظ سیاسی در جهت ارتقاء و انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی اهتمام بورزد.

لنین این ایده‌ی بین‌الملل دوم را مبنی بر این که حزب به ناگزیر بر فراز توده‌ها قرار دارد و و توده‌ها را به‌سمت سوسیالیسم رهنمود می‌دهد، رد کرد و این نظر را قسمی تقدیرباوری دانست که طبقه‌ی کارگر را به سیاستی بزدلانه و منفعل می‌کشاند:

سوسیالیست‌ها همواره باید درگیر نبرد باشند، اما «همواره یک گام جلوتر از دیگران» (به نقل از لوکاچ) در این جا مقصود لوکاچ این نیست که صرفاً باید به‌لحاظ سیاسی یا نظری یک گام به‌پیش برویم، بل که آن است که وضوح و آشکارگی نظری "تتها هنگامی ارزش‌مند است که در سطح عام سطح صرفاً نظری- متوقف نشود، بل که همواره به تحلیل انضمامی یک وضعیت انضمامی بینجامد." (به نقل از لوکاچ)<sup>۲۳</sup>

مفهوم حزب در فرازونشیب‌های مبارزه‌ی طبقاتی در هر وضعیت انضمامی متناسب با خصلت‌های مبارزه‌ی طبقاتی هر دوره و خاص‌بودگی شرایط تاریخی و اجتماعی، مقتضیات سیاسی و تشکیلاتی دارد. سیاست کارگری، که با سیاست

<sup>۲۲</sup> درباره‌ی سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه، روزبه راسخ، نشر اینترنتی، ص ۱۹.

<sup>۲۳</sup> سرمایه‌داری و آگاهی طبقاتی، کریس نینهام، ترجمه‌ی احسان پورخیری، نشر شوند، ص ۶۵.

بورژوازی در تضاد است، به اشکال مستقلی از تشکیلات نیاز دارد؛ این تشکیلات نباید صرفاً به ارتقاء منافع صنفی اکتفا کند، مسأله‌ای که مبارزه‌ی صرفاً اقتصادی بسیار مبتلا به آن است، بل که باید در جهت تأمین منافع سیاسی طبقه بکوشد. در واقع، حزب کمونیست بخشی از طبقه‌ی کارگر است. «حزب به‌منزله‌ی تشکیلات کاملاً متمرکز آگاه‌ترین عناصر پرولتاریا و صرفاً در چنین معنایی- به‌عنوان ابزار مبارزه‌ی طبقاتی در دوره‌ی انقلابی درک می‌شود.»<sup>۲۴</sup> به‌عبارت دیگر، حزب کمونیست پیش‌روترین و آگاه‌ترین و در نتیجه انقلابی‌ترین بخش طبقه‌ی کارگر است. حزب کمونیست منافع طبقه‌ی کارگر را تأمین کرده و جز منافع طبقه‌ی کارگر منفعت دیگری ندارد. حزب کمونیست تصویر و تحلیلی از مسیر تاریخی حرکت طبقه‌ی کارگر به‌عنوان یک کل واحد دارد. حزب کمونیست وسیله‌ای سیاسی-تشکیلاتی است که طبقه‌ی کارگر را از انحرافات موجود و همراه شدن با جریان‌ات بورژوازی و خرده‌بورژوازی باز می‌دارد:

مفهوم لنینی تشکیلات به‌معنای گسست مضاعف از قَد‌رگرایی مکانیکی است؛ هم گسست از مفهوم آگاهی طبقاتی پرولتاریایی به‌مثابه‌ی فراورده‌ی مکانیکی وضعیت طبقاتی آن و هم گسست از این ایده که خود انقلاب صرفاً حاصل مکانیکی انفجار مقدر نیروهای اقتصادی‌ای است که با فرض پختگی کافی شرایط انقلابی عینی، به‌نحوی خودبه‌خودی، پرولتاریا را به پیروزی سوق خواهد داد. اگر قرار بود رویدادها صبر کنند تا پرولتاریا با اتحاد و هدف‌های روشن گام در میدان جدال سرنوشت‌ساز بگذارد هرگز موقعیت انقلابی پیش نمی‌آمد.<sup>۲۵</sup>

رویکرد ورکریستی به رابطه‌ی طبقه و حزب دو جنبه می‌یابد؛ یا تماماً دست به انکار تحزب می‌زند و به دشمنی با آن برمی‌خیزد که رویکرد صادقانه‌ای تلقی می‌گردد، همان کاری که ناصر پایدار انجام داده است و یا مزورانه تحزب را در کلام می‌پذیرد و، تنها در قامت اپورتونیستی، آن را در راستای تبدیل کردن کمونیست‌ها به "فعالین کارگری" به‌پیش می‌برد. ورکریسم طبقه‌ی کارگر را تهی از ارزیابی سیاسی فهم می‌کند و طبقه را گوشت دم توپ بورژوازی می‌کند تنها با این ادعا که خود کارگران حامل آگاهی طبقاتی هستند، با این ادعا که وظیفه‌ی فعالین کارگری جهت‌دهی صحیح برای مبارزه به سوی اعتراضات گسترده‌تر و توده‌ای کارگری خواهد بود؛ و این یعنی تاکتیک بدون استراتژی.

رویکرد لنینیستی معتقد است «فقط در صورتی می‌توان از طبقه حرف زد که اقلیتی از آن طبقه که مایل به تشکل خود در حزب سیاسی است، به‌وجود آمده باشد.»<sup>۲۶</sup> این دیدگاه راهش را از پیش از راه و رسم ورکریستی جدا کرده است.

<sup>۲۴</sup> تاملی در حدت اندیشه لنین، همان، ص ۲۴.

<sup>۲۵</sup> همان، ص ۲۷.

<sup>۲۶</sup> حزب و طبقه (اسنادی از کمیترین و حزب کمونیست ایتالیا)، فصل دوم، نشر اینترتی، ص ۱۴.

زمانی که حزب به‌منصه ظهور برسد می‌توان ادعا کرد که طبقه‌ی فعال وجود دارد. نزد ورکرسم طبقه از پیش فعال است و در حال حرکت به‌سوی مقصود و وظیفه‌ی درست فعالین صرفاً سدبستن بر برخی انحرافات لیبرالیستی است، حال چه در حزب باشد، چه در شورا و چه در سندیکا.

## اوکراین؛ بی‌طرفی ورکریستی بوی ناتو می‌دهد

اما متأسفانه بسیار اتفاق می‌افتد که مردم فکر می‌کنند یک نظریه را فهمیده‌اند و می‌توانند به‌محض این که اصول کلی آن را شناختند آن را به‌کار بندند؛ این را حتا نزد کسانی می‌بینیم که این اصول را ابداً درست نفهمیده‌اند؛ و من نمی‌توانم بسیاری از «مارکسیست‌های جدید» را از این عیب مبرا بدانم. چرا که این گروه نیز مزخرفات اعجاب‌انگیزی تولید کرده‌اند. (از نامه‌ی انگلس به بلوخ، ۲۱ سپتامبر ۱۸۹۰)

جنگ مولود ذات تضادمند نظم سرمایه‌دارانه در شرایط بحران است. کمونیست‌ها با تحلیل مشخص از شرایط مشخص می‌توانند در هر واقعه‌ای جایگاه واقعی طبقات و نیروهای سیاسی را معین کنند و بر اساس افق تاریخی پرولتاریا موضع متناسب را اتخاذ کنند و در همین راستا اعلان نسبت‌شان با جنگ نوعی کنش کمونیستی خوانش می‌شود. در این میان پر واضح است آن‌گاه که تحلیلی در پایه‌های نظری خود دچار نقصان است و در ریشه‌هایش دچار آفت، لذا نمی‌تواند در هنگام بروز وقایع مواجهه‌ی متناسب با روند مبارزه‌ی طبقاتی ارائه داده، از پاسخی درخورد وقایع عاجز می‌ماند؛ و در این شرایط وقایع را به‌گونه‌ای خصلت‌نمایی می‌کند که نه تنها برآورد مناسبی از وقایع، به‌نحوی که بیش‌ترین دست‌آورد را برای پرولتاریا داشته باشد، ارائه نمی‌کند بل که به اتخاذ مواضعی منجر می‌شود که پیامدهای سنگینی را برای مبارزه‌ی طبقاتی به‌دنبال خواهد داشت.

هر واقعه‌ای که در جهان سرمایه‌داری به‌وقوع می‌پیوندد از جنگ، کودتا، تحریم و ... در بستر هژمونی نظم امپریالیستی قابل فهم است و در همین بستر باید تحلیل شده و نسبت به آن موضع گرفته شود. ما در دوران و عصری به‌سر می‌بریم که امپریالیسم آمریکا بر جهان سیطره دارد. فی‌الحظه نظم آمریکایی حاکم در جهان با وضعیت افول روبه‌روست. با جنگ اوکراین، آن‌چه در سطح پدیدار رخ داد تبارز آن چیزی بود که در گرایش ذاتی افول هژمونی امپریالیسم در حال

تکوین بود. آمریکا از سال ۱۹۹۱ و پس از جنگ اول خلیج، جنگ بالکان و فروپاشی اقتصادی در شرق آسیا هژمونی خود را ذیل علم مبارزه با دولت‌های سرکش وامی نمود. در آن دوران آمریکا دست به اقدامات یک‌جانبه گرایانه‌ای هم چون اشغال عراق بدون رعایت قواعد بین‌المللی می‌زد که این اقدامات در نگاه نخست نشان اقتدار نظامی آمریکا و سلطه‌ی تام و تمام‌اش بر جهان بود.

پس از فروپاشی شوروی تلاش آمریکا برای تثبیت هژمونی‌اش آن را برای مدتی رهبر ملامنازع جهان تک‌قطبی نمود. البته دیری نپایید که عروج اقتصادهای نوظهور، شکل‌گیری اتحادیه‌ها، پیمان‌ها و سازمان‌های نظامی و اقتصادی و هم‌چنین پیدایش پیمان‌های ارزی نوینی که دلالت بر حذف دلار از مبادلات می‌کرد، دولت آمریکا را گرفتار سردرگمی نمود. برای مثال می‌توان به چین اشاره کرد که تا سال ۲۰۰۰ فقط ۷ درصد تولید ناخالص داخلی جهان را در اختیار داشت، لیکن با جهشی خیره‌کننده و با تکیه بر استثمار شدید نیروی کار ارزان، این رقم تا سال ۲۰۰۷ به ۱۵ درصد رسید. چین تنها تهدید آمریکا در عرصه‌ی اقتصادی نیست بل که هند و برزیل نیز با تبدیل شدن به قدرت‌های اقتصادی و نظامی قدرتمند تهدید مضاعفی برای سیطره‌ی اقتصادی آمریکا محسوب می‌شوند.

شکل‌گیری گروه اقتصادی بریکس در سال ۲۰۰۹ بیان مادی همین تهدید اقتصادی بود که اکنون با طرح بریکس پلاس در حال عضوگیری جدید است. هم‌چنین سازمان همکاری شانگهای نیز که با هدف همکاری‌های امنیتی و اقتصادی شکل گرفت باعث شد چین و روسیه در سال ۲۰۰۵ مانورهای نظامی متعددی برگزار کنند. سازمان پیمان دسته‌جمعی در سال ۲۰۰۲ نیز، در برابر گسترش ناتو به شرق شکل گرفت. همین پیمان زمینه‌ی مانورهای نظامی آب‌های مدیترانه را برای چین و روسیه در سال ۲۰۱۵ فراهم کرد. به این ترتیب، پس از فروپاشی پیمان ورشو بار دیگر پیمان‌هایی در حال شکل‌گیری بودند و هستند که علیه نفوذ آمریکا و پیش‌روی ناتو عمل کرده و می‌کنند. نیز شکل‌گیری اتحادیه‌ی آلبا در سال ۲۰۰۴ با عضویت کشورهای چون ونزوئلا، بولیوی، اکوادور و نیکاراگوئه همراه بود. این اتحادیه، با اتخاذ سیاست‌هایی علیه آمریکا، به مانعی در برابر نفوذ این کشور در آمریکای لاتین تبدیل شده است.

سقوط اقتصادی و رکود بزرگ در سال ۲۰۰۸-۲۰۱۲ و هم‌چنین ساختار اقتصادی خارج از صندوق بین‌الملل بود که به شکل‌گیری نهادهایی به رهبری چین منجر شد. چین با تأسیس بانک سرمایه‌گذاری زیرساخت آسیا در سال ۲۰۱۴، هژمونی مالی آمریکا را در بانک جهانی به چالش کشید. این پیش‌روی‌های چین به تنهایی نبود که آمریکا را به ورطه‌ی سقوط هژمونی‌اش سوق می‌داد بل که روابط آمریکا با متحدان سنتی‌اش در خاورمیانه نیز به سردی می‌گرایید.

عبث ماندن تمام سیاست‌های آمریکا در سوریه و عقب‌نشینی آمریکا از پیش‌روی‌هایش، می‌بُرد تا آمریکا از خواب سرکردگی بیدار کند. ظهور ترامپ و ترامپ‌پس‌م تجلی خودآگاهی بورژوازی ایالات متحده و دولتش در قبال افول هژمونی‌اش بود و هست. شعار ترامپ مبنی بر احیای صنعت آمریکا را در همین راستا می‌توان درک نمود. تجارت جهانی و اقتصاد آزاد که آمریکا سنگش را به سینه می‌زد باعث سرازیر شدن کالای ارزان چینی به آمریکا و رکود و بیکاری گسترده شده بود. ترامپ رویای آمریکایی را به کناری انداخت تا آمریکای قدرت‌مند و ثروتمند را بازیابی کند.

همانطور که شرحش رفت، ایالات متحده در یکی دو دهه‌ی اخیر شاهد ازدست‌دادن سلطه در حوزه‌های نفوذ خود و قدرتمند شدن بسیاری از دولت‌های متخاصم و رقیب بوده و شاهد ازهم‌گسیختن پیمان‌های حافظ سلطه‌اش بر جهان بوده است. فرآیند افول از ابعاد متعددی قابلیت یافتن مصادیق اقتصادی، نظامی، رسانه‌ای و فرهنگی دارد. ولی تنها این فرآیند سیاسی افول است که به آن معنای حقیقی عطا می‌کند. زمانی که نقش آمریکا در حل مسائل و بحران‌های سیاسی کشورها کم رنگ گردد، میسر تکوین افول هژمونی شتاب می‌گیرد: عدم حضور آمریکا در اجلاس آستانه برای حل بحران سوریه، حضور کشورهای مختلف در افغانستان پسا آمریکا، عدم موفقیت انقلابات رنگی که آخرین مورد آن بلاروس بود، ناکامی کودتا در ونزوئلا و بولیوی، نقش روسیه در بحران قزاقستان و جنگ آذربایجان و ارمنستان، بن‌بست توافق هسته‌ای برجام با ایران، ناکامی در ایجاد اجماع در تحریم روسیه به‌ویژه با چین و هند، کم‌رنگ شدن لابی‌های آمریکایی در خاورمیانه برای ایجاد همبستگی پایدار کشورها با غرب، واگرایی نرم ترکیه نسبت به غرب و اتخاذ سیاست مستقل، سمت‌گیری مجدد کشورهای آمریکای لاتین به سوی احزاب و شخصیت‌های چپ‌گرا، ناتوانی در کنترل امنیت متحدان در شرق آسیا علی‌الخصوص تایوان و کره جنوبی و ...؛ به این لیست می‌توان ده‌ها بحران سیاسی و نظامی دیگر را افزود.

تاکنون تهدید به حمله‌ی نظامی تیری بود که آمریکا در آخرین لحظات شلیک می‌کرد و رقبا را وادار به عقب‌نشینی می‌کرد. رقبای آمریکا برای به‌خطر نیفتادن موقعیت اقتصادی و سیاسی خود تهدید به اقدام نظامی آمریکا را جدی می‌گرفتند؛ رقبای آمریکا به‌ویژه چین حفظ صلح و تداوم وضع موجود را در راستای منافع خود می‌دیدند؛ روسیه در برابر تحرکات نظامی آمریکا در سوریه خویشتن‌داری به‌خرج می‌داد؛ اینک آمریکا، برای نخستین بار در نیم قرن اخیر، با حمله‌ی روسیه به اوکراین شاهد شکست نظامی و عدم کارکرد تهدید حمله‌ی نظامی خود است.



آمریکا برای مقابله با افول هژمونی‌اش<sup>۲۷</sup> و گسترش ناتو ناچار به ایجاد بسترهایی برای شکل‌گیری فاشیسم در اوکراین شد. اوکراین می‌رفت تا هرچه بیش‌تر خود را تسلیم نظم امپریالستی کرده و برای کسب آزادی و دموکراسی و صلح آمریکایی آماده‌ی دریافت سلاح از ناتو باشد. آمریکا و گسترش نظم آمریکایی در جهان تمامی مداخلات را ذیل همان کلیدواژه‌های رنگ‌باخته‌ی حقوق بشر، آزادی، دموکراسی و دفاع از صلح البته با روشی نظامی پیش برده است. در این میان حمله‌ی روسیه به اوکراین، یک "نه" فعالانه به پیش‌روی ناتو تا مرزهای روسیه بود؛ روسیه‌ای که خود دو دهه پیش‌تر درخواست عضویت در ناتو را داده و از طرف همان نظم جهانی پس زده شده بود. وضعیت، روسیه را به آستانه‌ای رساند که خویشتن‌داری را کنار گذاشته و مستقیماً علیه نظم آمریکایی وارد عملیات نظامی شد. اقدام مستقیم نظامی علیه ناتو در اوکراین به‌طور بی‌واسطه بازیابی هژمونی آمریکا را نشانه رفته است و یک «جنگ ضدبازیابی هژمونیک» محسوب می‌شود و تبارز اولیه‌ی ورود افول هژمونی آمریکا به ساحت نظامی است.

همه‌ی آنچه در اوکراین رخ داد و ریشه‌یابی تام‌وتمام جنگ اوکراین نیاز به تفصیل بسیار دارد که در این مقاله نمی‌گنجد، باری راجع به آن نگاشته شده موضع صحیح کمونیستی اتخاذ گردیده<sup>۲۸</sup> و در اینجا سعی داریم گرایش به نوعی پریشان‌گویی حاصل از روش‌شناسی یکسان را بررسی کنیم.

نوشته‌ی دو بخشی محمدرضا حنانه تحت عنوان «جنگ بازیابی هژمونی و امکان اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی» که نوشته‌ی نسبتاً پرشاخ‌وبرگ راجع به عروج و افول هژمونی آمریکا، دلایل شروع جنگ اوکراین و موضع‌گیری در قبال آن است. قرار است بعد از خواندن بیست صفحه‌ی بخش اول بالاخره مقصود و موضع نویسنده را دریابیم که موضع صحیح در قبال جنگ پیش آمده چیست؟ و کمونیست‌ها در این جنگ کدام طرف ایستاده‌اند؟ در این جا پاراگراف آخر بخش اول متن محمدرضا حنانه را می‌خوانیم: «بورژوازی در کشورهای ناهم‌سو با آمریکا هدفش عقب‌نشاندن ناتو در مناطق خود است؛ ایران خواهان عقب‌نشینی ناتو از خاورمیانه است؛ روسیه خواهان عقب‌نشینی ناتو از مرزهایش و شرق اروپاست و چین خواهان عقب‌نشینی ناتو از مناطق اطرافش است. در مقابل استراتژی بورژوازی که منطقه‌ای است، کمونیست‌ها خواهان مقابله‌ی منطقه‌ای با آمریکا نیستند آن‌ها سوسیالیسم را از دریچه‌ی استراتژی بورژوازی که منطقه‌ای است نمی‌بینند.

---

<sup>۲۷</sup> در این باره بنگرید به «مساحی جغرافیای سیاست» و «ادبیه‌ی امپریالیسم (سنخ‌شناسی، تکرار افول و فعلیت خاص انقلاب)» از پویان صادقی، نشر اینترنتی.

<sup>۲۸</sup> بنگرید به نوشته‌های «جنگ اوکراین (ضدحاله‌ی ۳)» از پویان صادقی، «جنگ اوکراین: یک تحلیل» از وحید اسدی، «نبرد در جبهه‌ی اوکراین» از صمد کامیار و «دوراهی سرنوشت‌ساز و موضع کمونیست‌ها» از محمود ضارب، نشر اینترنتی.

کمونیست‌ها در برابر خروج آمریکا و ناتو از منطقه شعار جبهه‌ی متحد کارگری ضد ناتو را پیش می‌کشند و خواهان نابودی ناتو در جهان‌اند، نه فقط در خاورمیانه یا در اطراف چین یا روسیه، بل که در تمام جهان.<sup>۲۹</sup>

بر پایه این تأویل، حنا‌نه معتقد است بورژوازی صرفاً خواهان عقب‌راندن ناتو از مناطق خود است و کمونیست‌ها در صدد نابودی ناتو در تمام جهان هستند. وی صرفاً با این گزاره سعی دارد خود را از طرفداری روسیه مبرا کرده تا مبادا داغ پرورش‌یافتن بر پیشانی‌اش خورده شود. در واقع، دلیل موضع‌بزدلانه‌ی وی نیز ترس از رسواشدن است که البته به ورطه‌ی بی‌طرفی کشانده می‌شود. احتمالاً به‌نظرش رسیده با گفتن این که «کمونیست‌ها شعار جبهه‌ی متحد کارگری ضد ناتو را پیش می‌کشند» توانسته به موضع جان‌زیا دست یابد و خود را از «کثافت» جنگ برهاند. همین موضع مضحک باعث می‌شود در بخش دوم نوشته‌اش با مبتذل‌ترین روش‌های ژورنالیسم بورژوازی سعی در اثبات درستی خطای خود کند.

در واقع، حنا‌نه از همان نقصی برخوردار است که پایدار. روش‌شناسی یکسان حنا‌نه و پایدار آن‌ها را به ورطه‌ی خطایی مشترک انداخته است. ورکرسیسم همان انحرافی است که در نهایت آن‌ها را به بی‌طرفی سوق می‌دهد. پایدار هم به همان علت از اراییه‌ی تصویری صحیح از جنگ اوکراین و اتخاذ موضعی کمونیستی عاجز بوده که حنا‌نه نیز. ناصر پایدار با همین نگرش می‌گوید: «کارگران روسی و اوکراینی به اندازه‌ی هم عین هم توسط بورژوازی‌ها را این یا آن کشور، توسط سرمایه‌استثمار می‌شوند و از هستی ساقط می‌گردند، آن‌ها باید دست‌به‌دست هم دهند، با سر دادن فریاد مشترک از کل طبقه‌ی کارگر اروپا، کل کارگران دنیا بخواهند، تا همگی هم صدا و هم پیمان علیه جنگ، علیه هر اقدام جنگ‌افروزانه دولت‌ها برخیزند. دست اتحاد به هم بفشارند و گامی برای صف‌آرایی مشترک علیه کل سرمایه‌ی جهانی بردارند.»<sup>۳۰</sup>

حنا‌نه با گرفتن موضع شعار جبهه‌ی متحد کارگری دقیقاً با طی مسیری متفاوت، اما به همان بی‌طرفی‌ای می‌رسد که این‌جا از پایدار دیدیم. وی در متن دوم گویی خود به اشتباه خود پی برده که کدام جبهه؟ با اتخاذ روشی بورژوازی و استفاده از آمار و ارقام و تعداد کارگران ضد جنگی که به ارسال سلاح به اوکراین مخالفت کرده‌اند سعی در لاپوشانی همان بی‌طرفی‌ای دارد که او را به ورطه‌ی ابتذال علم بورژوازی سوق داده است. وی درصدد است تا با آوردن نام اتحادیه‌های کارگران، هم ضدیتش را با ناتو اعلام کند هم سمت بورژوازی روسیه را نگیرد. درحالی که عدم به‌کارگیری سیاست کمونیستی وی را هم چون پایدار وادار به اتخاذ موضع بی‌طرفی‌ای می‌کند که در واقع منطقاً غایت آن ایستادن سمت امپریالیسم آمریکا است. تمام آن‌چه که جنگ برای طبقه‌ی کارگر دارد را در رنج و کشتار و گرسنگی برای پرولتاریا

<sup>۲۹</sup> جنگ بازیابی هژمونی و امکان اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی، بخش اول، محمدرضا حنا‌نه، نشر اینترتی، ص ۲۰.

<sup>۳۰</sup> اوکراین، ریشه واقعی جدال در کجاست؟، ناصر پایدار، سایت سیمای سوسیالیسم.

خلاصه کرده و او را به اومانستی خام بدل می‌کند.<sup>۳۱</sup> بنابراین ورکرسم دشواری نامکفی بودن تحلیل خود را با سپردن همه چیز به کارگران پاسخ می‌دهد. این جا دست بر قضا از چند اتحادیه‌ی کارگری نام برده می‌شود که بر حسب همان آگاهی تردیونیونستی، به قول پایدار، «علیه جنگ افروزی دولت‌ها برخواسته‌اند.»<sup>۳۲</sup>

برای آن که سستی و ناهم‌سازی نگرش پیش‌گفته هویدا گردد لازم است بیش‌تر به ریشه‌های تحلیلی بنگریم که پیش‌تر به آن پرداختیم، تا نیک بدانیم موضع خیال‌بافانه و نابسندگی حنا و از طرف دیگر موضع بی‌طرفانه‌ی وی چگونه رخ می‌دهد، که البته هر بی‌طرفی‌ای به ویژه در چنین جدال‌های سرنوشت‌سازی همواره به یک طرف سنگینی می‌کند که این جا همان امپریالیسم آمریکاست. هم حنا و هم پایدار خواستار اتحاد پرولتاریا در جهت نابودی بلاواسطه‌ی سرمایه‌ی جهانی هستند. در صورتی که کمونیسیم امکانی ست حاصل از انسداد وضعیت تضادمند سرمایه‌داری که با پراتیک حزب و طبقه متحقق می‌شود؛ در غیر این صورت هیچ سطحی از اتحاد خودانگیخته‌ی پرولتری راهی به سوی دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌یابد.

حنا در بخش دوم نوشته‌اش ردیف کردن یک‌سری فکت از نیروهای فعال در صحنه‌ی نبرد اوکراین را به جای تبیین مبتنی بر ماتریالیسم تاریخی، که محصول تحلیل ساختار و گرایش‌های برآمده از تضادهای مکنون در ساختار است، جا می‌زند. نبرد اوکراین وجه بنیان‌گذار دارد و تاریخ معاصر را به پیش و پس از خود بخش می‌کند. می‌بایست به غایت مُصِر بود که در بستر واقعه‌ای بنیان‌گذار، اقلیت و اکثریت در بستر گرایش ساختاری برآمده از آن هیچ گاه شبیه قبلش نخواهند بود. این گرایش چیست؟ انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی و طلیعه‌ی بیش‌تر کمونیسیم به مثابه یک امکان در بستر افول هژمونی امپریالیسم.

مارکسیست‌های مبتدل مفهوم واقعیت نزد مارکس را با مفهوم هستی عام خلط کرده‌اند [و فکت را همان واقعیت جا می‌زنند] ... لنین و تروتسکی، در مقام مارکسیست‌های دیالکتیکی حقیقتاً ارتدوکس، چندان سودای به اصطلاح «فکت‌ها» را نداشتند. این فکت که آلمان‌ها پیروز شده بودند، این که برای آلمان‌ها امکان نظامی آن وجود داشت

---

<sup>۳۱</sup> «آن‌ها (هواداران نظم مسلط جهانی) تلاش می‌کنند که آن احساس واقعی (احساس نفرت) به شناخت ریشه‌های این جنگ و ماهیت واقعی آن مجهز نشود و در جنبش‌های صلح‌طلب لیبرالی قالب پیدا کنند.» (ارایه‌ی تصاویر وارونه از جنگ اوکراین بر چشم کارگران خاک می‌باشد، رضا کریم‌پور، نشر اینترنتی) نویسنده‌ی این جمله نیز یک احساس عام و فراطبقاتی ضد جنگی اومانستی را مکرر می‌کند و از یک «جنبش صلح‌طلب مارکسیستی» در مقابل «جنبش صلح‌طلب لیبرالی» دم می‌زند و این دقیقاً ضد تحلیل مشخص از شرایط مشخص لنینیستی است که ابداً پیش‌فرض‌های احساسات نوع‌دوستانه و اومانستی نیست که هیچ، بل که دقیقاً این پیش‌فرض‌ها را حامل اساسی‌ترین پیش‌فرض‌های ایدئولوژیک بورژواامپریالیستی می‌داند.

<sup>۳۲</sup> اوکراین، ریشه واقعی جدال در کجاست؟، همان.

که هر لحظه به سوی پتروگراد بتازند، اوکراین را اشغال کنند، و الی آخر، بی‌اهمیت بود. ایشان واقعیت راستین، یا همان انقلاب جهانی ضرورتاً تحقق‌یابنده، را بازشناخته بودند و کنش‌های خویش را معطوف بدان، و نه معطوف به «فکت»، ساخته بودند.<sup>۳۳</sup>

باید به گرایش برآمده از امر بنیادگذار وفادار بود و نه فکت‌هایی که هیچ اهمیت اُنتولوژیکی ندارند و دگرگون خواهند شد و وظیفه دگرگونی آن‌هاست مبتنی بر آن گرایش ساختاری. آن نسبت "فرآیند" و "لحظه"، که فوقاً ذکر شد، دقیقاً در این بستر است که معنای راستین خود را بازمی‌یابد. اگر از سوئی حنا نه جنگ اوکراین را با ردیف کردن مثنی فکت می‌فهمد، خود جنگ اوکراین را نیز صرفاً به منزله‌ی یک فکت دیگر برای تصدیق افول هژمونیک امپریالیسم می‌بیند و بدین‌وسيله پراتیک کمونیستی را به یک نظاره‌گری خام‌دستانه فرو می‌کاهد. این نظاره‌گری خام‌دستانه ضربه به همان اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی است. اعتلای مبارزه‌ی طبقاتی نتیجه‌ی کنش و پراتیک بر بستر آماده‌تر افول هژمونیک هم هست و نه نتیجه‌ی آن و جابه‌جایی هژمونیک غایی. حنا نه درکی از این ندارد که تصمیم مقدم بر فاکت است و تحلیل مبتنی بر تبیین ساختار و فهم گرایش پیش می‌رود و نه فکت. مبتنی بر این درک حنا نه، تفاوتش فی‌المثل با جریانی چون "همت" تنها در این است که وی فکت را مصداق افول هژمونیک می‌داند و "همتی‌ها" خیر.<sup>۳۴</sup> در صورتی که افول هژمونیک را باید فقدان مرکزی امپریالیسم دانست که از همان ابتدا در مرکز آن سرشته بوده و اکنون آن فقدان به مراحل بروز و دیده‌شدن با چشم غیر مسلح رسیده است که حتا رهبران و استراتژیست‌های بورژوایی چون خامنه‌ای یا فرید زکریا هم آن را می‌بینند.<sup>۳۵</sup>

عقب‌راندن آمریکا از اوکراین باعث پس‌نشستن هژمونی امپریالیسم آمریکا و تضعیف نظم امپریالیستی در جهان می‌گردد که به نوبه‌ی خود هر کمونیستی را وادار به استقبال از چنین پیامدی می‌کند. این را باید به «نه به جنگ گویان» رماتیکی هم چون ناصر پایدار فهماند. چون گویا از فهم وضعیت عاجزند زیرا نمی‌خواهند کارگران ارتش این جنگ یا هر جنگ دیگری باشند؛ لیکن فی‌الحظه سمت گلوله‌ها طرف ما را مشخص می‌کند، ما با صراحت همان سمتی می‌ایستیم که به سمت ناتو گلوله شلیک می‌کند. موضع کمونیست‌ها نسبت به جنگ از پیش آماده نیست و هر واقعه‌ای تحلیل مشخص از شرایط مشخص و اتخاذ موضعی نه چندپهلوی بل که واضح و سر راست می‌طلبد. از ورکرسم انتظاری بیش از فرار از مسأله و حواله‌دادن آن به موهومات نیست.

<sup>۳۳</sup> تزه‌ای بلوم، همان، صص ۵۰ و ۵۱.

<sup>۳۴</sup> بنگرید به «ریشه‌ها و پیامدهای جنگ اوکراین» و «امپریالیسم آمریکا و افول گرایان»، سایت همت.

<sup>۳۵</sup> به‌طور مثال بنگرید به «جهان پسا‌آمریکایی»، فرید زکریا، ترجمه‌ی احمد عزیزی، نشر هرمس.

## ۱۴۰۱ و باز هم فرار از سیاست

بازشناسی جهان در نظم سرمایه‌دارانه مستلزم بیان رخداد‌های اجتماعی در زمینه‌ی تضاد کار-سرمایه در سطح اقتصاد و سیاست است. بالاترین مرحله‌ی رشد تضاد کار-سرمایه در امپریالیسم پدیدار می‌گردد. می‌دانیم نظم امپریالیستی آمریکایی، اکنون با فرآیند افول مواجه است. بنابراین بدون در نظر گرفتن آن نمی‌توان نسبت خود را با رخداد‌های اجتماعی مشخص کرد. همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد در دوره‌ی افول هژمونیک امپریالیسم آمریکا گفتمان‌هایی هم‌چون رژیم چنج، توان و قدرت خود در غلبه بر رخداد‌ها هرچه‌بیش‌تر ازدست می‌دهند. هم‌چنین درهم‌شکستن وحدت و انسجام دموکراسی‌خواهی به‌واسطه‌ی عدم توانایی آمریکا در برقراری نظم گفتمانی امپریالیستی و دفاع از ایدئولوژی گسترش‌دهنده‌ی این نظم، وقایعی چون معرکه‌ی ۱۴۰۱ را می‌برد تا به انهدام بی‌معنای اجتماعی برساند. در جهانی که هژمونی امپریالیستی بر آن مستولی است و فرآیند افول در جریان، مشخص کردن نسبت کمونیسم با رخداد‌هایی از جمله واقعه‌ی ۱۴۰۱ وظیفه‌ی سترگی است. در هنگام بروز وقایع در نظر گرفتن امپریالیسم و فرآیند افول و یا کج‌فهمی نسبت به آن‌ها، منجر به پدیدآمدن مواضع ناصحیح می‌شود.

جنبش زن، زندگی، آزادی که پس از مرگ مهسا امینی شروع شد، تمامی اپوزیسیون از راست گرفته تا چپ، از مذهبی‌های افراطی تا آتئیست‌های دو آتشه، از احزاب قوم‌گرای کرد و ترک و بلوچ و پان‌ایرانیست گرفته تا چپ پروغرب همیشه به هر فریادی خوش‌بین، را دور هم جمع کرد. به تقریب، مشخص است که از همان ابتدا مسأله اصلاً روسری زنان نبود، نه برای جمهوری اسلامی و نه برای اپوزیسیون که اینک یک‌صد و یک‌دست خواستار سرنگونی جمهوری اسلامی هستند.

در این میان، قاطبه‌ی چپ ایران به این جنبش دل‌خوش کرده‌اند. پریداست در اینجا نمی‌خواهیم به چپ سرنگونی‌طلبی پردازیم که دام‌چاله‌ای ست شتر، گاو، پلنگ. بل که می‌خواهیم به آن دسته از چپ‌ها با مواضع به‌ظاهر ضد سرنگونی‌طلبی پردازیم که باز هم به‌واسطه‌ی موضع بزدلانه و ورکریستی‌شان، از مشخص کردن دقیق سمت‌وسوی خود به‌بانه‌ی عدم حضور کارگران در این جنبش طفره می‌روند و علی‌رغم «عدم اختلاط با اعتراضات و ایجاد مرزبندی مشخص، با آن مقابله نمی‌کنند»<sup>۳۶</sup>

<sup>۳۶</sup> نقل به مضمون از شماره‌ی ششم نشریه‌ی پرچم، نشر اینترنتی، ص ۸.

ورکریست‌های نشریه‌ی پرچم مطالبه‌ی جنبش جاری را به‌مثابه امری پیشینی به‌حق می‌دانند ولی صرفاً به‌جهت "دخالت سرمایه‌داری بلوک غرب"، با آن مرزبندی بدون مقابله دارند. نقصان در پایه‌های نظری ورکریستی و غیاب تبیین سیاسی در روش‌شناسی، آنان را در وقت بروز وقایع و سرپیچ‌های سیاسی وادار به اتخاذ مواضعی می‌کند که با مقدمات بحث‌شان در تضاد است. مثلاً آقای پایدار می‌داند که این جنبش سرنگونی‌طلبانه است و برحسب مواضع قبلی‌اش که مبنی بر علیه جنبش همه‌باهم و علیه سرنگونی‌طلبی صرف یا رژیم‌چنج‌بودن است، انتظار می‌رود که آن را محکوم کند؛ ولی وقتی قرار است موضع مشخص خود را نسبت به اتفاقات مشخص کند عاجز می‌ماند. به‌گمان پایدار اعتراضات عصیان‌آمیز جوانان طبقه‌ی کارگر که در ادامه‌ی کشته‌شدن مهسا امینی اتفاق افتاد، شورشی به‌حق است که اپوزیسیون در حال شکار آن است: «حدود دو ماه از خیزش عصیان‌آمیز جوانان طبقه‌ی کارگر ایران، در خیابان‌ها، خانه‌ها، محله‌ها، دانشگاه‌ها، دبیرستان‌ها، دبستان‌ها می‌گذرد، خیزشی با نقش‌آفرینی حماسی و کم‌همتای دختران، زنان کارگر که هر روز نیرومندتر، مصمم‌تر و جسورتر از روز قبل پیش‌تاخته است، سرسازش و مماشات ندارد، سخت رژیم‌ستیز است و به‌کمتر از سرنگونی رژیم درنده‌ی اسلامی رضایت نمی‌دهد، در کشف قوانین هم‌آوردی هشیار است، به‌محض مشاهده‌ی تمرکز قوای سرکوب، از سنگری به سنگر دیگر خیز می‌گیرد، شورش وسیع خیابانی را با درایت به بار می‌نشانند، دستاوردهایش را پلکان قدرت می‌کند، به پشت‌بام‌ها، درون خانه‌ها می‌رود، همه را خاکریز می‌کند، دانشگاه را میدان تعرض خود می‌گرداند، مدارس سراسر کشور را نمایشگاه قهر انسانی رهایی‌خواهانه‌ی خود علیه قهر بشرستیزانه‌ی وحوش حاکم سرمایه می‌سازد. مقاومت‌ها، تاخت‌هایش را با این نقاط قوت افسون‌گر آذین می‌بندد، در همان حال به‌گونه‌ی فاجعه‌باری بدون افق، فاقد بار طبقاتی ضدسرمایه‌داری، منحل در راهبردهای بورژوازی، مدفون در دموکراسی‌طلبی فریب‌آمیز و گمراه‌ساز سرمایه‌داری است. این جنبش با این ویژگی‌ها، چه در زیبایی‌ها و درخشش‌هایش، چه در پاشنه‌ی آشیل‌ها و سرطان‌زدگی‌های شکست‌زای خود، هر مافیای اپوزیسیون‌نمای سوداگر قدرت، از رضا پهلوی و سلطنت‌طلبان گرفته تا «شورای گذار»، احزاب ناسیونالیست راست و چپ کرد، «جمهوری‌خواهان»، چپ کثرت‌گرای دموکراسی‌جو، اکثریتی‌های منقرض، «خلق مسلمان»‌های پیشین، مل‌مذهبی‌ها، اصلاح‌طلبان حکومتی، غیرحکومتی، همه و همه را دل‌باخته‌ی هیستریک شکار خود می‌سازد.»<sup>۳۷</sup>

وی این جنبش را جنبش جوانان کارگر می‌خواند که توسط اپوزیسیون غرب گرا شکار شده است. در واقع پایدار همانند ورکریست‌های نشریه‌ی پرچم معتقد است این جنبش صرفاً به‌واسطه‌ی دخالت اپوزیسیون غرب گرا به بی‌راهه رفته

<sup>۳۷</sup> کارگران بی‌افق، اپوزیسیون سوداگر قدرت، ناصر پایدار، سایت سیمای سوسیالیسم.

است. پرچمی‌ها معتقدند که این جنبش ذیل رفع ستم بر زنان ظرفیت مبارزاتی‌ای داشته که اکنون به دلیل «ضعف سازمان‌یافتگی طبقه‌ی کارگر است» که توسط بورژوازی تسخیر گشته است. وقتی ناصر پایدار می‌نویسد «گفتیم که آن‌چه راست و چپ این طیف شیفته‌ی قدرت را نای تقلا می‌بخشید، وضعیت بی‌افق و سرگردان خیزش خیابانی بود... به دوراهی سرنوشت‌ساز، پرمخاطره و سهمگین سر راه جنبش حی و حاضر طبقه‌ی کارگر بازگردیم. میلیون‌ها کارگر صامت سرگردان، راهی ندارند جز آن‌که به میدان آیند و ورود خود به کارزار گسترده‌ی جاری را نه با اعتصاب، حتی نه اعتصاب سراسری که با تصرف سازمان‌یافته، آگاه، رادیکال، برنامه‌ریزی‌شده و سنجیده‌ی ضد سرمایه‌داری مراکز کار و تولید، اختلال ماشین نظم سرمایه را به گوش جمهوری اسلامی و بورژوازی بین‌المللی برسانند.»<sup>۳۸</sup> در واقع می‌خواهد با جنبش جاری به واسطه‌ی دخالت اپوزیسیون غرب گرا مرزبندی داشته باشد و از طرفی جنبش را پیشاپیش کارگری می‌داند و نمی‌خواهد با آن مقابله کند. به همین خاطر است که هم آن را محکوم می‌کند هم با آن همراه است؛ چرا که خوش‌بینانه چنین می‌اندیشد که اگر کارگران در جنبش حضور داشته باشند و بلوک غرب هم دخالت‌گری‌اش را به حداقل برساند دیگر ما جنبشی داریم ضد سرمایه‌داری و فی‌الحظه باید با آن همراهی کنیم تا بلافاصله قدرت را به دست شوراها بسپاریم. همان‌طور، نشریه‌ی پرچم می‌اندیشد که «سیاست‌مداران آمریکایی در سالیان گذشته چشم طبع به شورش زحمتکشان به‌عنوان یکی از اهرم‌های فشار داشته‌اند تا در نبود صف مستقل سیاسی طبقه‌ی کارگر زمینه را برای پیشبرد دگرگونی‌های مدنظر خود مهیا کنند. آمریکا و متحدینش از طیف وسیعی از ابزارها برای بهره‌برداری از این زمینه استفاده می‌کنند. رسانه‌هایی چون ایران اینترنشنال، بی بی سی، صدای آمریکا و منوتو» و در ادامه هم می‌گوید «این رسانه‌ها دشمن کارگران و زحمت‌کشان هستند زیرا می‌خواهند از خشم آن‌ها به وضعیت موجود علیه خود آن‌ها استفاده کنند.»<sup>۳۹</sup>

آن‌ها تأکید می‌کنند که افق در این جنبش این است که «اپوزیسیون فریکار ضدکارگر قرار است آن‌چه را رژیم اسلامی برای سرمایه انجام داده، بسیار مدیرتر، مدبرتر، هوشمندانه‌تر انجام دهند»<sup>۴۰</sup> و این که «کارگزاران دولت به‌جای آخوندها، افرادی با شمایل غیرمذهبی باشند اما سلطه‌ی طبقه سرمایه‌دار بر طبقه‌ی کارگر حفظ شود»<sup>۴۱</sup> که البته در نگاه نخست خطایی نیز به چشم نمی‌خورد، منتها خطا در آن‌جا روی می‌دهد که دلیل این موضوع را صرفاً «دخالت اپوزیسیون غرب‌گرا» یا به روایت نشریه‌ی پرچم «دخالت سرمایه‌داری بلوک غرب» می‌دانند. به همین علت است که گمان می‌کنند

<sup>۳۸</sup> همان.

<sup>۳۹</sup> شماره‌ی ششم نشریه‌ی پرچم، نشر اینترنتی، صص ۸ و ۹.

<sup>۴۰</sup> کارگران بی‌افق، اپوزیسیون سوداگر قدرت، همان.

<sup>۴۱</sup> شماره‌ی ششم نشریه‌ی پرچم، نشر اینترنتی، ص ۹.

اگر در این جنبش کارگران میدان‌دار باشند و شعارهای معیشتی سر بدهند احتمالاً بلوک غرب خودبه‌خود دست از دخالت‌گری بر می‌دارد و سمت‌وسوی آن سوسیالیستی می‌شود. «جنبش کارگری باید انجام این امور را دستور روز مبارزه‌ی خود سازد و برای ایفای این نقش خود را شورایی سازمان دهد. شوراهایش را ظرف دخالت‌گری آزاد، آگاه، نافذ، خلاق و برابر همه‌آحاد کارگر سازد. کارگران باید دریابند که توان این کار را دارند، همان توان و ظرفیتی که تاریخاً توسط بورژوازی، توسط کارگران آویزان به افکار، راهبردها و الگوپردازی‌های بورژوازی، توسط احزاب چپ انکار شده است.»<sup>۴۲</sup> و «در وضعیت فعلی عدم وجود این افق سیاسی و ضعف سازمان‌یافتگی طبقه‌ی کارگر است که اعتراضاتی چون شهریور را تنها به زنجیره‌ی سرکوب خونین جمهوری اسلامی و مداخله‌ی اپوزیسیون خون‌خواه پیوند می‌زند؛ اپوزیسیونی که آمار کشته‌ها را وسیله‌ای برای تبلیغ خود می‌سازد. در نبود مبارزه‌ی متشکل و آگاهانه‌ی طبقه‌ی کارگر است، که امکان استفاده‌ی ابزاری از کارگران و زحمتکشان را به این هر دو دشمن طبقه کارگر می‌دهد.»<sup>۴۳</sup> لازم به یادآوری نیست که پرچمی‌ها این مبارزه‌ی مستقل را در بستر جنبش سرنگون‌طلبانه‌ی ۱۴۰۱ مدّ نظر دارند.

مسئله‌ی اساسی آن‌جاست که شکاف جمهوری اسلامی ایران با امپریالیسم همان رانه‌ی سرنگون‌طلبی است که می‌کوشد تا ایران را به مدار امپریالیسم برگرداند. درواقع، پیشاپیش مسئله‌ی حجاب در ایران یک مقوله‌ی سیاسی است و بر همین شکاف ایران با امپریالیسم آمریکا ریشه دارد. بنابراین برای بروز فعال‌راهی جز سرنگون‌طلبی ندارد. باید گفت این جنبش همانند سایر جنبش‌های سرنگون‌طلبی پی‌ریزی شده‌ی پیشین است و نه تنها باید آن را طرد بل که باید با آن مقابله‌ای تام‌وتمام کرد.

## موخره

ورکریست‌های جوان ناگزیرند هر روز بیش‌تر شبیه ناصر پایدار شوند. ناصر پایدار نام مسیری است که یک به‌ظاهر مارکسیست-لنینیست را به‌سوی ضدّیت با انگلس و لنین می‌برد. فرزندان پایدار به تازگی پا در این راه گذاشته‌اند و به‌قول لوکاچ آن‌قدر محتاط و دوراندیش هستند که نخواهند پیوند خویش را با لنین بگسلند ولی به این مورد نمی‌توان زیاد خوش‌بین بود. راهی که اینان در آن قرار گرفته‌اند همان راه پدران‌شان است؛ لنینیست‌های دوآتشه‌ای که چندی بعد به

<sup>۴۲</sup> کارگران بی‌افق، اپوزیسیون سوداگر قدرت، همان.

<sup>۴۳</sup> شماره‌ی ششم نشریه‌ی پرچم، نشر اینترنتی، ص ۱۲.



آنتی‌لنین‌های دگم و کله‌شقی بدل شدند. ریشه‌های چنین نگاهی به تحزب و لنینیسم را از هم‌اکنون می‌توان در نوشته‌هایی مثل «طبقه‌ی کارگر و جامعه مدنی»<sup>۴۴</sup> مشاهده کرد؛ زمانی که برای گذر از سرمایه‌داری حزب را از استدلالش تعلیق می‌کند، اندیشه‌ی مارکس را در مقابل سخنان لنین پیرامون آگاهی طبقاتی قرار می‌دهد و سخنان لنین را به‌عنوان استدلالات ضدونقیض در دوره‌های مختلف بازنمایی می‌کند. اگرچه این موضوع شاید سالیانی به‌طول بیانجامد، ولی حکم پیش‌گویانه‌ای در میان نیست. ورکرسم دیالکتیک شأن هستی‌شناسانه‌ی جنبش در سطح علیت و شأن‌غایت‌شناسانه‌ی حزب در سطح وضع‌کنندگی را به‌جا نمی‌آورد و مثل هوشنگ نوری فرآیند دیالکتیکی مبارزاتی-سیاسی خروج پرولتاریا از جامعه‌ی مدنی و طبقه‌شدن طبقه را با این تصویر که «پرولتاریا طبقه‌ای است که یک پا درون جامعه‌ی مدنی دارد و یک پا بیرون آن»<sup>۴۵</sup> جابه‌جا می‌کند و چون از واقعیت آغاز نمی‌کند در هر گام شکست‌خورده‌ای ست تمام‌عیار.

بهمین ۱۴۰۱

---

<sup>۴۴</sup> نوشته‌ی هوشنگ نوری، نشر اینترنتی.

<sup>۴۵</sup> طبقه‌ی کارگر و جامعه‌ی مدنی، هوشنگ نوری، ص ۳.